



مولوی، دیوان شمس، شماره ۳۷۸

ای گشته ز شاه عشق شهمات
در خشم مباش و در مکافات

در باغ فنا درآ و بنگر
در جان بقای خویش جنات

چون پیشترک روی تو از خود
بینی ز ورای این سماوات

سلطان حقایق و معانی
وز نور قدیم چتر و رایات

چون گشت عیان مجو کرامت
کز بهر نشان بود کرامات

تا ساحل بحر سیل پیداست
چون غرقه شود کجاست هیئات

ما مات تویم شمس تبریز
صد خدمت و صد سلام از مات